

نفی «لا»، اثبات «الا» از نگاه مولانا

دکتر عطا محمد رادمنش^۱

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد نجف‌آباد

چکیده

پیران طریقت و سخنوران حقیقت‌جو ذکر «الله الا الله» را از لوازم، بل از پایه‌های سیر و سلوک و وصول به عالم یقین قرار داده و غفلت از آن را از موانع وصال بر شمرده‌اند. یاد آگاهانه‌ی محبوب، موجب می‌شود تا رونده‌ی راه حق، عهد و پیمان بندگی خود را با خالق و حبیب خویش تجدید کرده، شهد ذوق روزگار وصل را در کام جانش تازه بدارد.

صدیقان راستین همواره برآن سرند تا افضل اذکار را بر دل و جان حاری سازند، و آن عبارت است از نفی ما سوی الله که شاخص آن «لا» (الله) و اثبات ذات احادیث که با «الا» (الله) ابراز و اظهار می‌گردد، که تا سالک صادق، غیریت و دویی را با جاروب «لا» از دل نزداید، و با مصباح «لا» چراغ جان را نیفروزد و با آتش «لا» تعیینات را نسوزاند و با نهنگ «لا» دو عالم را نیوبارد و با تیغ «لا» وابستگی‌ها را نگسلد، نمی‌تواند لاف «لا» زند و به سرای «لا» پای گذارد و به صدر «لا» رسد و سلطنت «الا» را درک کند و به وحدت «الا الله» دست یابد.

نگارنده، برآن است تا در آغاز اشاره‌ای کوتاه به ذکر و تهلیل از دیدگاه بعض عارفان، عالمان و شاعران کند و آنگاه اصطلاح «لا» (لا الله) و ملازمت آن با «الا» (الله) را در برخی متون حکمی و عرفانی به اختصار تمام به عنوان فتح باب، بررسی کرده، پس از آن به کاربرد آن‌ها و تصویرسازی‌های شگفت و زیبایی - که مولانا در برابر چشمان اهل بیانش می‌گشاید - بپردازد.

کلید واژه‌ها:

تهلیل، لا، الا، نفی، اثبات، مولوی.

1 - a_radmanesh21@yahoo.com

تاریخ پذیرش: 90/12/2

تاریخ وصول: 90/9/15

مقدمه

بر پایه‌ی «واذکروا الله كثيرا لعلكم تفلحون» (نفال، 45؛ منافقون، 10) ذکر، پاسداشت همواره‌ی یاد محبوب و ستیز پیوسته با نسیان انس اوست و تا سالک، خلوتسرای دل را از اضداد^۱ و اصنام و شیاطین نسترد و زنگار غیریت را از روی آینه‌ی دل، منزلگاه و جلوه‌گاه حق، نزداید و حجاب‌های دویی را به کنار نزند و ترک انانیت^۲ ننماید، یار در آن تجلی نمی‌کند.

عرفا و علما و مشایخ صوفیه با رویکرد به کلام حضرت رسالت، تهلیل («الله الا الله») را افضل اذکار^۳ می‌دانند و از میان همه‌ی ذکرها، این لطیفه را برگزیده‌اند، زیرا صورت آن ترکیب یافته است از نفی اغیار و مُحدّثات و ثبوت وجود قدیم،^۴ چه «به «الله» نفی مساوی حق می‌کند و به «الله» اثبات حضرت عزت می‌کند، تا چون بر این مداومت و ملازمت نماید، بتدربیج تعلقات روح از مساوی حق به معارض «الله» منقطع شود و جمال سلطان «الله» از پس تدقیق عزت متجلی گردد» (نجم رازی 1374: 269).

آفرینش را همه پی کن به تیغ «الله» تا جهان صافی شود سلطان «الله» را (همان، 270)

در این معنا در تمهیدات آمده است که: «الله» عالم عبودیت است و فطرت و «الا الله» عالم الهیت است و ولایت و عزت، دریغا روش سالکان، در دور «الله» باشد... . پس چون به دور «الله» رسند، در دایره‌ی «الله» آینند... . «لا» دایره‌ی نفی است؛ در اول، قدم در این دایره باید نهاد؛ لیکن متوقف و ساکن نباید شد که اگر در این مقام سالک را سکون و توقف افتاد، زنار و شرک روی نماید (عین القضاط همدانی، 1373: 74).

در کیمیای سعادت آمده است: «سر و لباب همه‌ی عبادت‌ها ذکر است؛ بلکه اصل مسلمانی کلمه‌ی «الله الا الله» است و همه‌ی عبادات دیگر تأکید این ذکر است (غزالی، 1368: 252/1).

اما گروهی از این طایفه از جمله شبلى، «الله، الله» را در ذکر برگزیده، بس بر زبان می‌راند.⁵

130 فصل نامه‌ی علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی ادب و عرفان

عارفان، عالمان، سخنوران و نادره‌پردازان از کلمه‌ی توحیدی «لا» (الله) که مقام نفی است و «لا» (الله) که مقام اثبات است، به تشبيهات و تصویرگری‌های زیبا دست یازیده و ڈرهای معانی سفته‌اند.

شاعر شروان با واژه‌پردازی زیبایی، «لا» و «هو» را مركب لاهوت می‌داند که سالک راکب را به عالم الهی و صدر شهادت (الله الا الله) می‌رساند؛ نیز آن را ازدهای دوسری می‌شمارد که هر شرک و شک را در راه اثبات (الله) می‌بلعد:

از «لا» رسی به صدر شهادت که عقل را
از «لا» و «هو» ست مرکب لاهوت، زیر ران
«لا» زان شد ازدهای دوسر تا فروخورد هر شرک و شک که در ره «لا» شود عیان

(خاقانی، 1357: 10)

و یا «لا» را چراغی می‌داند که روشن‌کننده‌ی چراغدان و قندیل دل است:

هر چه جز «نورالسموات» از خدای آن عزل کن
گر تو را «مشکوه» دل روشن شد از مصباح «لا»

(همان: 1)

نیز بر این باور است که «لا»‌ی نفی، سالک را به دارالملک و چهاربالش وحدت می‌رساند؛ آنگاه است که عوالم این سوی «لا» را پشت سرگذاشت، زان سوی «الله» جولان می‌دهد؛ در این مقام، نور عشق، نگهبان و راهنمایش شده، از بیابان «لا» می‌گذراند و به مقصد «الله» می‌رساند و با دندانه‌ی کلید «لا» در ابدیت را گشوده، بدان راه می‌یابد:

«لا» در چار بالش وحدت کشد ترا
هژده هزار عالم از این سوی «لا» رها
از تیه «لا»، به منزل «لا الله» درآ
دندانه‌ی کلید ابد دان دو حرف «لا»

ای پنج نوبه کوفته در دار ملک «لا»
جولانگه تو زان سوی «لا» ست گر کنی
از عشق ساز برقه، پس هم به نور عشق
دروازه‌ی سرای ازل دان سه حرف عشق

(همان: 3)

صاحب گلشن راز «لا» را همچون جاروبی می‌داند که باید بدان خانه‌ی دل را از خس و خاشک دویی روفت و حتی از هستی خود هم برید و خانه را برای خانه خدا پرداخت:

کسی کاو از نوافل گشت محبوب
به «لا»^۱ نفی کرد او خانه جاروب
درون جای محمود او مکان یافت ز «بی‌یسمع و بی‌یبصر» نشان یافت

(شبستری، 1368: 83)

و سنایی نیز در تصویری دیگر گام نهادن به دولت‌سرای «الله» را در گروپاک کردن راه با جاروب «لا» می‌داند:

تبا به جاروب لا نروی راه
نرسی در سرای الله

(سنایی، 1368: 139)

بهاءالدین عاملی می‌گوید: هرگاه با حرف نفی «لا» (الله) بساط کثرات و تعیقات در نور دیده شود، با حرف اثبات «الا» (الله) کام جان از جام وحدت چاشنی می‌گیرد و سرمست می‌شود:

چون کند «لا» بساط کثرت طی
دهد «الا» زجام وحدت می

(شیخ بهایی، 1316: 204)

نیز می‌گوید: هر چند «لا» تیرگی نیستی را با خود دارد و از آن مایه می‌گیرد ولی این نفی در بردارنده‌ی نور ازلی است:

دارد از «لا» فروع نور قدم
گرچه «لا» داشت تیرگی عدم

(همان)

او قاعده‌ی «لا» را همانند مثلثی کوچک می‌داند که عالم مُلک و شهادت با آن همه بزرگی و شکوه در آن ناپدید و نابود می‌شود.

اندر او مض محل جهان کبیر
کرسی «لا» مثلثی است صغیر

(همان)

سعدی گوید: عاشق پاک باخته‌ی اسیر و دربند «لا» در داو اوّل نرد عشق، همه چیز و همه کس حتی ایمان و دین را در وصال محبوب، درمی‌بازد ولی زاهد در داد و ستد با محبوب به هوا و امید دست‌یابی به «الا» (الله) و وصول بدان جهان از خواسته، و مقام دنیاوی درمی‌گذرد:

پاک بازان طریقت را صفت دانی که چیست؟
بر بساط نرد درد، اوّل ندب، جان باختن
زاهدی بر یاد «الا» مال و منصب دادن است
عاشقی در ششد «لا» کفر و ایمان باختن
گر حریف نرد عشقی، مال و دین و جان بیار
ورنه هر طفلی تواند بی گروگان باختن
(سعدی، 1385: 251)

و یا در بوستان با جنایی زیبا تبر «لا» را «لات» شکن، بلکه شکننده‌ی بت‌های محازی
برساخته‌ی ذهن بشری می‌داند:

به «لا» قامت لات بشکست خرد
سنایی «لا» را بر سان نهنگی می‌داند که دریای هستی را می‌بلعد؛ بنابراین کسی سزاوار
قول «لا الله الا الله» است که در گام نخست، نفی کثرات کند:

شهادت گفتن آن باشد که هم ز اوّل در آشامی
همه دریای هستی را بدان حرف نهنگ آسا
(سنایی، 1362: 52)

آنگاه که سالک همچو «لا» کمر خدمت بریندد و نه بر پا، که بر فرق ایستد و خس و خاشاک تعیینات راه وصال را با مژگان جان بروید، پس از ورود به وادی حیرت و گذار از مرتبه‌ی انسانی، نور الهی از جانب مشرق «الا»، بر مثار دل می‌تابد و جمال محبوب پرتوافکن می‌شود و نوبت وصل و لقا فرا می‌رسد:

نیابی خار و خاشاکی در این ره ، چون به فرآشی
کمر بست و به فرق ایستاد در حرف⁷ شهادت لا
چو «لا» از حد انسانی فکدت در ره حیرت
پس از سور الوهیت به الله آی از «الا»
(همان: 52)

عطار در سوگندنامه‌ای بر این باور است که هرگاه جان عارف با زخم معرفت در «لا» (الله) فرو رود و نفی عالم ملک کند، می‌تواند از «الا» (الله) سربرآورده، سرافراز دو عالم شود:
به عارفی که به یک ضرب معرفت جانش
به «لا» فرو شود آنگه برآید از «الا»
(عطار، 1375: 728)

یا:

عارف با پی‌سپردن و انتفای هر عالمی جز عالم الهی، به عالم لاهوت پای می‌گذارد و
بقای بالله می‌یابد:

چون در جهان غیب فنا گشت در بقا برخاست «لا» ز پیش به «الا» در اوفتاد
(همان: 761)

جامی «لا» را برسان قیچی‌ای می‌انگارد که قاطع رشته‌ی وابستگی‌ها و دلستگی‌های
مظاهر میرای عالم خاک است:

تصویر «لا» به صورت مقراض بهر چیست؟ یعنی برای قطع تعلق ز «ماسو» است
(جامی، به نقل از دهخدا، 1373، ذیل مدخل مقراض)

چنان که گذشت کاربرد دو اصطلاح عرفانی - قرآنی «لا» و «الا» منحصر به مولوی
نیست؛ بل که پیش از او سخنوران و نویسنده‌گانی سخته همچون عین‌القضات، خاقانی،
سنایی و عطار و همزمان با او سعدی و پس از او نجم‌رازی، شبستری، جامی و شیخ بهایی
نیز بدان پرداخته‌اند؛ اما به استناد نمودارهای پایان این مقاله، آن اقبالی که مولوی بدین دو
عنصر داشته، حتی مقتدايان او: سنایی و عطار هم نداشته‌اند.

بحث و بررسی

«لا» «الا» در تعبیر عارفانه نفی انانیت و ما سوی الله و غیریت است که آن را مقام
نفی گویند و «الا» (الله) مقام اثبات است و تا کسی این دو را ملازم نکند، نمی‌تواند به
محبوب راه یابد:

لا جرم أستاد أستادان، صمد

کارگاهش نیستی و «لا» بود

⁸(1469/6:م)

تا نخوانی «لا» و «الله» را

در نیابی منهج این راه را

(1241/5:م)

رویکرد مولوی، سرآمد سرایندگان عارف، در آثار خود از «لا» (الله) در اعراض از ما سوی الله و اقبال به «الا» (الله) فراوان است و این دو اصطلاح در ذهن و زبان او کاربردی بالا دارد.

او در آثار خود به تشبیهات، ترکیبات و تعبیراتی بدیع چون تیغ لا، جاروب لا، گردن لا، انیس لا، کمین لا، بحر لا، عقبه‌ی لا، نهنج لا، اژدهای لا، سرنگونی لا، آتش‌های لا، دار لا و لاف الا، سلطنت الا، عاشق الا، وحدت الا، لاف الا و صدر الا، دست می‌یازد.

مولانا برای القای اندیشه‌ی خود در پاک کردن غیرخدا از لوح دل و پشت کردن به مادون الله و توجه تام به پرتو جمال محبوب به تصویرگری‌های بدیع پرداخته‌است؛ این رویکرد به‌ویژه در کلیاتش - که بسامدی بالا دارد - به صورت گونه‌گون رخ می‌نماید.

او را اعتقاد بر این است که در راه دوست و یگانگی او باید دل و جان باخت و از اثر و خبر و نام و نشان آزاد شد؛ مسلمًا عاشق اسیر دام بلای عشق - که از تعلقات هستنما در گذرد - به شناخت و معرفت می‌رسد و نعمت وصال را در می‌یابد؛ اودر شگفت است که چرا پای‌بندان هوا در نفی وجود عاریتی و شکستن قفس دنیا کاهلنده و برای پرواز به کوی یار و دمخور شدن با او از تن‌زنانند؛ نیز گوید: آن که به عامل کُنش و فعل مایشاء بیندیشد، خود را در برابر قدرت حق درمانده و ناچیز شمرده، درخواهد یافت که جز درگاه «الا» (الله) دیگر چیزی وجود حقيقی ندارد.

دل و جان فانی «لا» کن، تن خود همچو قبا کن

نه اثر گو، نه خبر گو، نه نشانی، نه علامت

(4286/1:ک)

اله را کی شناسد؟ کسی که رست ز «لا»

ز «لا» کی رست؟ بگو: عاشق بلا دیده

(25414/5: ک)

چون هرکسی در خورد خود یاری گزید از نیک و بد

ما را درین آید که خود فانی کنیم از بهر «لا»

(47/1: ک)

شِقَمِي عَلَمْ عَالَمْ هَرَچَندْ كَهْمِي رَقْصَدْ چشم تو علم بیند، جان تو هوا داند

وَانْكَسْ كَهْ هَوَا رَا، هَمْ دَانَدْ كَهْ چَهْ بِيَچَارَهْ است جز حضرت «الا الله» باقی همه «لا» داند

(6457-58/2: ک)

او می گوید: باید از غیرحق، مصدقاق «کل شیء هالک الا وججه» (قصص: 88) شد؛ شک

نیست که راهرو، پس از رهایش از کبر و ناموس و خودی و تعلقاتش به منزلت «بقاء بالله»

می رسد و ذرات وجودش مستنیر به خورشید الهی می شود:

«لا» شویم از «کل شیء هالک» چون هلاک و آفت اندر شی رسد

هر که مُرد از کبر، او در حی رسد هر که اوناچیز شد، او چیز شد

(8685-86/2: ک)

عرضه گری رها کن، ای خواجه! خویش «لا» کن

تا ذرّه‌ی وجودت، شمس منیر باشد

(8783/2: ک)

او بر این باور است که تا کسی گردن «لا» را نزند و نفی غیریت نکند، نخواهد توانست به

«الا» (الا الله) یعنی مقام اثبات حق برسد:

بن تو گردن «لا» را بیار «الا» را به نفی لا لا گوید به هر دمی لا لا

(2372/1: ک)

عاشق حقیقی هرگاه تیغ «لا» برای قتل غیر حق برکشد و نفی شرکت در ملک حق کند، دیگر جز گستره‌ی لا هوت چیزی برایش نمود حقیقی نخواهد داشت:

تیغ «لا» در قتل غیر حق براند در نگر زان پس، که بعد «لا» چه ماند؟

ماند «الله»، باقی جمله رفت شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت

(589-590/5: م)

وصال به سرای «لا الله» و سلطنت «لا» میسر نخواهد شد مگر فرآشانه در روشن خس و خاشاک تعلقات راه وصال از دل، با حرف جاروب گونه «لا» قیام، و با خیش از درون و باختن هر دو عالم، روی سوی حق کرد و به دیدن جمال سلطان مُلک توفیق یافت:

چون سلطنت «لا» خواهی بِ لَا لَا شو جاروب ز «لا» بستان، فراشی اشیا کن (ک: 19769/4)

بروب از خویش این خانه، بین آن حسن شاهانه

برو جاروب «لا» بستان که «لا» بس خانه روب آمد

(ک: 6204/2)

در مجالس سبعه نیز با ذکر شواهدی از مقتدائی خود، سنایی، با تصویری زیبا در باب کمر خدمت بستن «لا» و به فرق ایستاندن آن در بیان کلمه‌ی توحیدی شهادت، فرماید: «ای برادر! از نظاره‌ی دنیا در گذری و به تماسای عقبی هم چشم نگشایی تا جمال ذوالجلال ببینی . به جاروب «لا» همه را بروبی هر که شاه و شاهزاده باشد، هر آینه او را فرّاش باشد، «الله الا الله» فراشان خاصتان و شاهان حضرت است که از پیش دیده‌ی ایشان هر دو عالم را می‌روبد. (مولانا، 1363: ص 111)

سالک تا زمانی که موقوف «لا» ست و از آن نگذرد و چون کرم پیله گرد وجود مجازی خود بتند، مردود درگاه و در حکم معده است ولی آنگاه که در برابر خورشید حقیقت نفی قالب عاریتی ستاره‌گون کند، به عالم یقین گام می‌نهد و پی می‌برد که جز هستی محبوب، باقی همه فانی است:

هر که او بر در، من و ما می‌زند رده باب است او و بر «لا» می‌تند
(3055/1:م)

ای عاشق «الاهو» ز استاره بگیر این خو

خورشید چو درتابد، فانی شود استاره

(2472/5:ک)

مولوی اضداد را از جمله شور و شر و سود و زیان و ترس و امن و حتی جان و تن را سیلابی اراده کرده که خواست محبوب و محب آن را به سوی دریای نیستی «لا» می‌کشاند:

شور و شر و نفع و ضر و خوف و امن و جان و تن جمله را سیلاب برد، می‌کشاند سوی «لا»
(1743/1:ک)

در دیگر جای گوید: هرگاه از «لا» سخن به میان می‌آورد ، منظور «الا الله» است ؛چه با نفی هرگونه وابستگی‌های دنیوی و حتی اخروی است که اثبات حق، محقق می‌شود:
من چو لب گویم، لب دریا بسود من چو «لا» گویم، مراد «لا» بود
(1759/1:م)

در «لا»‌ی نفی، درجا زدن و نزد انس با آن باختن و در دایره‌ی خیالات و اوهام محدود شدن و دل به هیچ بستن، بی اقرار و اثبات «الا الله» و ورود به عالم هستی و جان، در واقع خود گم کردن است؛ زیرا با «لا» (الله)، اگر «لا» (الله) ملازم و همراه نباشد، گمراهی و طریق کافری است :

گر انیس «لا» نهای ای جان به سیر
در کمین «لا» چرایی منظر
زان ک داری، جمله دل بر کندهای
شستِ دل در بحر لا افگندهای
(1375-76/6:م)

نغمه‌های اندرون اولیا
اوّلا گوید که ای اجزای «لا»
(1925-26/1:م)

به گاه شدت و چیرگی محبت «وقتی اخگر عشق در دل کسی زبانه کشد، زمرد سبز فام را در نظر عاشق، به صورت ترهی متعفّن نشان می‌دهد.... به ذکر کلمه‌ی توحیدیه‌ی «الله‌الآله» یا «الله‌الله‌الله» اشرف اذکار است که در لسان عرب به ذکر مجمع‌البحرين نیز معروف است، از آن رو که با «لا» دایره‌ی امکان که در حکم «بحر أجاج» (= دریای تلخ و سور) است، نفی می‌شود و با «الا»، دایره‌ی وجوب که در حکم بحر غذب (= دریای شیرین و گوارا) است، اثبات می‌گردد» (زمانی، 1375: 272/4).

زشت گرداند لطیفان را به چشم	عشق در هنگام استیلا و خشم
غیرت عشق، این بود معنی «لا»	هر زمرد را نماید گند نا
که نماید مه تو را دیگ سیاه	«الله‌الآله» این است ای پناه

(866-68/4: م)

هرگاه «الله» یعنی نفی خیالات و سایه‌ها و وجودهای مجازی با «الا الله» یعنی اثبات حق و عالم حقیقت قرین شود، وحدت شکوفا می‌گردد:

«لا الله» گفت و «الا الله» گفت گشت «لا الا الله» و وحدت شُغفت

(2266/6: م)

یا در ضمن بیان یکی از معجزات پیامبر اکرم(ص) گوید: هرگاه «الله» با «الا الله» همراه شود، علاوه بر انتقامی جز خدا و اثبات یگانگی حق، گواه بر حقانیت رسول خدا(ص) است:

«الله» گفت، «الا الله» گفت گوهر احمد، رسول الله سفت⁹

(2159/1: م)

او گوید: همچنانکه گوشت مذبوح، خوراک انسان می‌شود و با وجود انسانی یکی می‌گردد؛ گلوی بریده نیز در راه محبوب، از شراب حق می‌نوشد و ارتقا و کمال می‌یابد و مست وجود محبوب بل که محو و فانی او می‌شود و بر سر پیمان است بر می‌گردد:

حلق حیوان چون بریده شد به عدل	حلق انسان رست و افزون گشت فضل ¹⁰
حلق انسان چون ببرد هین! بین	تا چه زاید؟ کن قیاس آن، برین...

حلق ببریده خورد شربت، ولی

(3873-76/1:م)

آنگاه که طالب، مست می الهی گردد، از صفت‌های بازدارنده‌ی دنیوی آزاد گشته، با
کنار گذاشتن حسد و ویران کردن جسد، وصل به محبوب می‌شود:

این بار جام پرکن، لیکن تمام پرکن

درده می‌زی ببالا، در «الله الا»

(2117-18/1:ک)

چنین کس، پس از گذر از «لا» و سایه‌ها، و تحقق حقیقت «الله»، پی خواهد برد که
مشاهده‌ی بارگاه «الله» جز از دروازه‌ی «الله» دست نمی‌دهد و در این صورت پا به عالم
حقیقی و باقی می‌گذارد و در آنجاست که بقای بالله میسر می‌گردد:

«الله» اندر پی «الله» است همچو «لا» ماهم به «الا» می‌رویم

(17542/4:ک)

زان که در «الا» ست او از «لا» گذشت

هر که در «الا» ست او فانی نگشت

(3054/1:م)

عقل را راهی به گستره‌ی جهانسوز «لا» نخواهد بود مگر مردانه، بی‌محابا، پای بر
عرصه‌ی پرآتش نفی ما سوی الله بگذارد تا پس از گدازش با استحاله و دگرگونی، در بقای
بالله «هست» گردد:

من بگفتم: کیست بر در؟ باز کن در، اندر آ

عقل آواره شده، دوش آمد و حلقه بزد

می‌سوزد هر دو عالم را ز آتشهای «لا»

گفت: آخر چون در آیم؟ خانه تا سر آتش است

تا کند پاکت ز هستی، هست گردی ز اجتبای

گفتمش: تو غم مخور پا اندرون نه مردوار

(1767-69/1:ک)

اما عشق با نهنگ «لا» از دریای دل دهان می‌گشاید و هر دو جهان را در می‌آشامد؛

چه در پشت کردن به دو جهان است که جمال شاهد حقیقی جلوه‌گر می‌شود:

140 فصل نامه‌ی علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی ادب و عرفان

هر دو جهان را بخورد چون نهنگ
عشق گشاید دهن از بحر دل

(ک: 14086/3)

او می‌گوید: هرگاه سایر سیرالی الله نفی کثرات و تعینات کند، به مرتبه‌ی ثبوت «الاھو»
می‌رسد و در این مقام رحمت الهی بر او سایه گستر می‌شود:

« سایه‌ی رحمت «الاھو»، «الاھو»ست؛ (مولانا، 1363: 115).

زمانی که یار وجود مولوی را تسخیر کند و با اودر سخن آید، یوسفانه، بی خویشن
می‌شود و آنگاه که او با محبوب سخن گوید، موسی وار با «لن ترانی» مواجه می‌گردد و
محروم از دیدار یار به جلوه‌ای دلخوش می‌شود:

وی با کاربرد بیتی از دیوان سنایی (ص 931) گوید:

« تا نظرم به خود است و به قوت خود، ضعیفم، ناتوانم، از همه‌ی ضعیفان ضعیفتر،
بیچاره‌ام از همه‌ی بیچارگان بیچاره‌ترم؛ اما چون نظرم را گرداندی تا به خود نگرم به عنایت
و لطف تو نگرم...، چرا ضعیف باشم، چرا بیچاره باشم، چرا چاره‌گر نباشم، چرا آدمی باشم،
چرا آن دمی نباشم؟:

چو او من سخن گوید، چو یوسف وقت «لا» باشد
چو من با او سخن گویم، چو موسی وقت «لن» باشم

(مولانا، 1363: 26)

تا طالب، محروم ساغر محبوب نشود و مست می‌جمال او نگردد و ترک خودی و همه
تعلاقتش نکند، و رخ از «لا» برنتابد و «الاھو» را وجهه‌ی همت خود قرار ندهد، به منزلگاه
وحدت نمی‌رسد؛ چه همه‌ی تدبیرها و چاره‌گری‌ها در برابر «الاھو» ناچیزند:

اگر من محروم ساغر نباشم
مرا «لا» گیز و «لا» را بگردان

(ک: 20116/4)

حیله‌ها و چاره‌ها گر اژدهاست
پیش «الاھو» آنها جمله «لا»ست

(م: 969/3)

ور هستی تن «لا» شدی، این نفس سربالا شدی

بعد از تمامی «لا» شدن در وحدت «الا»ستی

(25845/5) ک:

عشق، نسبت به امتیازات دو جهان سرگران است و هر دو عالم را در برابر بارگاه الهی،
نابود می‌شمارد، به عبارت دیگر هرگاه عاشق صادق از «لا» گذشت به «الا الله» می‌رسد؛
آنگاه یقین خواهد کرد که هر دو جهان نیست هست نما است:

نیست پروای دو عالم عشق را ورنه ز «الا» هر دو عالم «لا»ستی

(30998/6) ک:

وقتی که بندی خدا عوامل بازدارندهی کمال را در خود بمیراند و بواقع «لا» شود، از
پسِ ترک وجود مادی، تجلیات دوست آشکار می‌گردد و عالم لاهوت بدو رخ می‌نمایاند:

بندی خداست خاص و لیکن چو بندی مُرد «لا» گشت بندی و سپس لا همه خداست

(35184/7) ک:

انسانِ رُفت بی‌معرفتی که تنها لاف «الا» زند، موقوف «لا» باقی خواهد ماند؛ اگر در نور
جلال الهی نفی خودی نکند و بی‌خویشتن نشود، در تابش انوار حق رسوا می‌گردد:
ای که از «الا» تو لافیدی، بدین رُفتی میباش

چشمها را پاک کن، بنگر که هم در «لا»ستی

(29490/6) ک:

در شعاع بی نظیرم «لا» شوید ورنه پیش نور من رسوا شوید

(679/6) م:

گاه پیش می‌آید که سالک، بدون گذر از گردندهی «لا»، مشمول فیض ازل می‌شود و با
درک «الا» به جایی می‌رسد که بجز خدا نمی‌بیند و گاه برای رسیدن به محبوب، سر به دار
«لا» می‌دهد:

از دستِ تو هر کرا دهد این دست

بی عقبه‌ی «لا» شدست «لا» بی

(28944/6) ک:

ای جان بیا اقرار کن وی تن بــرو، انکار کن

ای «لا» مرا بردار کن، زیرا به «الله» می‌گشی

(35824/7) ک:

اگر آدمی چشمِ سر بریندد و چشمِ سر بگشاید و ذکر «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را ورد زبان خود کند، همه‌ی موجودات مجازی از خانه‌ی دلش زدوده و محظوظ و راه وصال هموار می‌گردد و حقیقت بدو روی می‌نمایاند و دیده‌ی دل و جانش بر «اللَّهُ أَكْبَر» و نادیدنی‌ها گشوده می‌شود.
گر تورا چشمی است، بگشا، در نــگر بعد «لا» آخر چه می‌ماند دگر؟

(2097/6) م:

مولانا با آفرینشی زیبا از تصویر سرنگونی حرفِ لا، به نیایش بندمای اشاره دارد که همچون «لا» خود را نگونسر می‌داند و از حضرت سرمدی می‌خواهد که او را از بازگونگی و حرمانی و نیستی به در برد و کشان کشان به ملکت «لا» (الله) بکشاند و بر مصطبه‌ی میخانه‌ی محبت، قدح نوش شراب عشق ازلی گرداند و چشمش را به جمال الله روشن کند:

ماییم چون «لا» سرنگون وز «لا» تومان آری برون

تا صدر «لا» کشکشان «لا» را به «لا» می‌گشی

(35792/7) ک:

نتیجه

عرفا به ذکر - که اشرف آن، تهلیل (الله الـ الله) است - پر اهمیت می‌دهند و با مداومت در آن نمی‌گذارند که ذوق انس حضرت جلت در کام جانشان به در رود؛ این کلمه‌ی توحیدی از دو بخش نفی و اثبات ترکیب یافته است. البته لازمه‌ی نفی «ما سوی الله»، پاک کردن و زدودن آینه‌ی دل از زنگار هوای نفسانی و بتهای مجازی برساخته‌ی آدمی است؛ که تا منزلگاه جانان پاک روفته نشود، محبوب در آن فرود نمی‌آید و قرار نمی‌گیرد.

شاعران عارف با «لا» - که گویای مقام نفی ما سوی الله- و «الا»- که مبین مقام اثبات یگانگی حق است - به تشبیهات و تصویرهای دل انگیز دست زده‌اند که از میان آنان مولوی در این گونه آفرینش‌های هنری مولع‌تر از دیگران است. او در همه‌ی آثار خود ، به ویژه در غزلیات شمس - که بسامدی بالا دارد- بر این عقیده است که تنها نفی غیریت و موقوف شدن بدان کافی نیست بلکه باید آن گذشت تا به منزل «الله» رسید و آنگاه قدم به دارالملک حق گذاشت و اینجاست که جمال حق بر او اشکار می‌گردد و مقام بقای بالله حاصل می‌شود.

پی نوشت ها

1. خواجه نیز سراید :

خلوت دل نیست جای صحبت اضداد
دیو چو بیرون رود، فرشته درآید
(حافظ ، 1320: 157)

2. نقل است که چون او را [حلاج را] بر دار کردند، ابلیس آمد او را گفت : یکی «انا» تو گفتی و یکی من، چون است که از آن تو ، رحمت بار آورد و از آن من لعنت؟ حسین گفت: از آن که، تو «انا» در خود بردی و من از خود دور کردم. مرا رحمت آمد و تو را لعنت؛ تا بدانی که منی کردن نیکو نیست و منی از خود دور کردن به عنایت نیکوست (عطار، 2535: 599).

3. «قال النبی صلی الله علیه و سلم:«افضل الذکر لاله الاله و افضل الدعاء الحمد لله»(بجم رازی، 1374: 267).

در کیمیابی سعادت آمده:

بدان که ذکر را چهار درجه است: اول آن که به زبان باشد و دل از آن غافل و اثر این، ضعیف بود ولکن هم از اثری خالی نباشد؛ دوم آن که در دل بود ولکن ممکن نبود و قرار نگرفته باشد و چنین بود که دل را به تکلف بر آن باید داشت؛ سوم آن بود که ذکر قرار گرفته باشد در دل و ممکن و مستولی شده، چنان که به تکلف وی را به کاری دیگر باید

برد؛ چهارم آن بود که مستولی بر دل مذکور بود- و آن حق تعالی است- بلکه کمال آن است که ذکر و آگاهی ذکر از دل بشود و مذکور ماند و بس» (غزالی، 1368: 254).

در مثنوی نیز درباب لروم به زبان آوردن ذکر قلبی با اشاره به آیه‌ی «و قال ربکم ادعونی استجب لكم...» (غافر، 60). آمده است:

لیک گفتی گرچه می‌دانم سرت زودهم پیداکنیش بر ظاهرت

(60/1 : م)

۴- مشایخ از جمله‌ی اذکار، ذکر «الله‌الله» اختیار کرده‌اند، چه صورت آن مرکب است از نفی و اثبات؛ تا ذاکر در وقت جریان این کلمه، بر زبان حاضر بود و مطابقت و موافاهه میان دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی، وجود جمله‌ی محدثات را به نظر فنا مطالعه می‌کند و در طرف اثبات، وجود قدیم را به عین مشاهده می‌نماید تا به واسطه‌ی ملازمت پرستکرار این کلمه، صورت توحید در دل قرار گیرد (عزالدین محمود، ۱۳۶۷: ۱۶۹).

5. شبیلی [عارف قرن ۴ هـ] یک روزی می‌گفت: «اَللّٰهُ اَللّٰهُ» بس، بر زبان می‌راند؛ جوانی سوخته دل گفت: چرا «اَللّٰهُ اَللّٰهُ» نمی‌گویی؟ شبیلی آهی زد و گفت: از آن می‌ترسم که چون گوییم «لا» به «اَللّٰهُ» نرسیده نفسم گرفته شود و در وحشت فروشوم (عطار، 2535: 621).

6. بخشی از حدیث قدسی «لا يزال العبد يتقرّب الى» بالنواوی حتی احبه اذا احبته
کنت سمعه و بصره و لسانه و يده و رجله، فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و
بی یسعی» و فی روایة «وبی پمچی» (محمد لاهیجی، 1371:98).

در کشف الاسرار، آمده است: «کنت له سمعاً یسمع بی و بصرأ یبصر بی»، چون که بدین مقام رسیدم، زبانم زبان توحید شد و روانم روان تجرید، نه از خود می‌گوییم یا به خود بر پیام، گوینده‌ی حقیقت اوست و من در میانه تر جمانم (میبدی، ۳۷۱:۱۳۳۱).

۷. در نسخه بدل، «پر راه» آمده که گوپاتر است.

8. در ارجاع به آثار مولوی، کوتاه نوشته «ک» نشانه‌ی کلیات شمس، عدد سمت راست علامت فارق (۱) شماره‌ی جلد و عدد سمت چپ آن شماره‌ی بیت است؛ و «م» بیانگر متنبی معنی و عدد سمت راست نشانه‌ی فارق شماره‌ی دفتر و عدد چپ آن شماره‌ی بیت است. در ارجاع به سایر متون، پس از نشانه‌ی (:) شماره‌ی صفحه‌ی اثر آمده است.

۹. اشاره دارد به داستان ابوجهل؛ نیکوست که از زبان مولوی شنیده شود:

گفت: ای احمد بگو این چیست زود؟	سنگه ااندر کف بوجه ل بود
چون خبر داری ز راز آسمان	گر رسولی، چیست در مشتم نهان؟
یا بگویید آن که ما حقیم و راست	گفت چون خواهی بگوییم کان چه هاست؟
گفت: آری حق از آن قادرتر است	گفت بوجهل: این دوم نادرتر است
در شهادت گفتن آمد بی درنگ:	از میان مشت او هر پاره سنگ
گوهر احمد رسول الله سفت	«لا الله» گفت، «الله» گفت
(2154-59/1:م)	

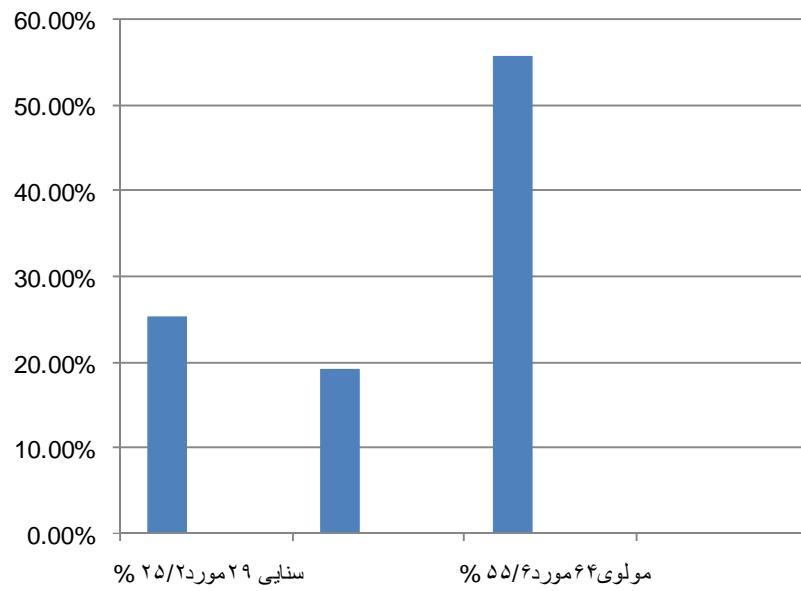
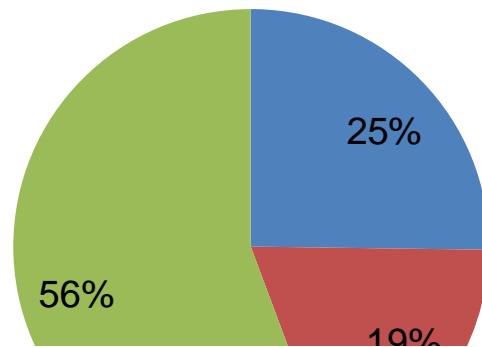
۱۰. او در همین باب ، در اضمحلال و تحول و کمال انسانِ اهلِ تحقیق و تبدیل او از موالید ثلث به بشری، آنگاه عروج به مرحله‌ی ملکی تا فناه فی الله - و این که نیستی از مادون و تدّنی موجب هستی به مافوق و تعالی می‌گردد- گوید:

پس چه ترسم؟ کی ز مردن کم شدم
تا برآرم از ملایک بال و پر
کل شیء هالک الا وجھه...
(3902-04/3:م)

با : هست آن روزی که در هست آمدی از مبدل هستی اول نماند این بقاها از فناها یافته آتشی یا باد یا خاکی بدی... هستی بہتر به جای آن نشاند... از فنايش رو چرا بر تافتی (م: 96/5/789)

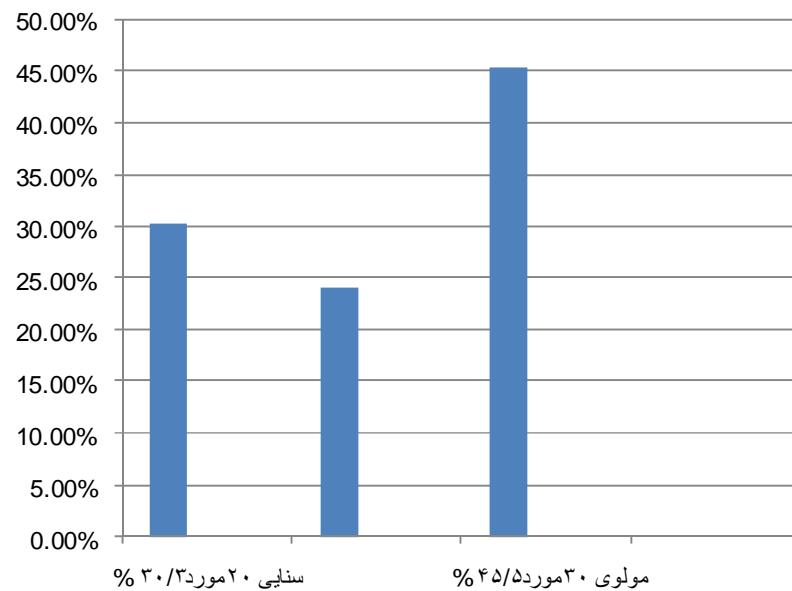
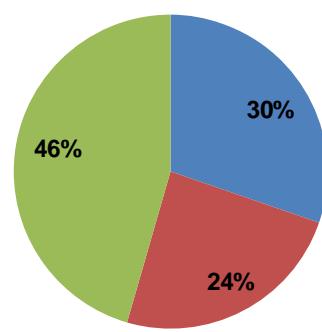
146 فصل نامه‌ی علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی ادب و عرفان
نمودار بسامد «لا» در آثار شاعران بررسی شده.

■ سنایی ■ عطار ■ مولوی



نمودار بسامد «الا» در آثار شاعران بررسی شده.

■ % ۳۰/۳ سنایی ■ % ۲۴/۲ عطار



کتاب‌نامه

- قرآن مجید. 1375. ترجمه‌ی مهدی الهی قمشه‌ای. تهران: انتشارات اورست. ج اول.
- حافظ، شمس‌الدین محمد. 1320. دیوان. به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی. تهران: چاپخانه‌ی مجلس.
- خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل. 1357. دیوان خاقانی. به کوشش ضیاء‌الدین سجادی. تهران: زوار، ج دوم.
- دهخدا، علی‌اکبر. 1373. لغت‌نامه از دوره‌ی جدید. تهران: دانشگاه تهران. ج اول.
- زمانی، کریم. 1375. شرح جامع مثنوی معنوی. ج 4. تهران: اطلاعات. ج دوم.
- سعدی، مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله. 1363. بوستان (سعدی‌نامه). تصحیح غلامحسین یوسفی. تهران: خوارزمی. ج دوم.
- ، —. 1385. غزل‌های سعدی. تصحیح غلامحسین یوسفی. تهران: سخن. ج اول.
- سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدد بن آدم. 1362. دیوان سنایی. به اهتمام مدرس رضوی. تهران: انتشارات کتابخانه سنایی. ج سوم.
- ، —. 1368. حدیقه الحقيقة و شریعه الطریقہ. به تصحیح مدرس رضوی. تهران: دانشگاه تهران.
- شبستری، شیخ محمود. 1368. گلشن راز. به اهتمام صمد موحد. تهران: کتابخانه‌ی طهوری. ج اول.
- شیخ بهایی. 1316. کلیات اشعار و آثار شیخ بهایی. مقدمه و شرح حال به قلم سعید نفیسی. ویرایش و تصحیح علی کاتبی. تهران: چکامه. ج سوم.
- کاشانی، عزالدین محمود. 1367. مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه. تصحیح جلال‌الدین همایی. تهران: هما. ج سوم.
- عطار نیشابوری، فریدالدین. 2535. تذکره الاولیا. تصحیح محمد استعلامی. تهران: زوار. ج دوم.

- ، 1375. دیوان. به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی. تهران: علمی و فرهنگی. ج نهم.
- غزالی توسي، ابوحامد محمد. 1368. کیمیای سعادت. به کوشش حسین خدیوچم. تهران: علمی و فرهنگی. ج چهارم.
- عينالقضات همدانی، ابوالمعالی عبدالله. 1373. تمہیدات. تصحیح عفیف عسیران. تهران: منوچهری. ج چهارم.
- لاھیجی ، شیخ محمد. 1368. مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز. تصحیح محمدرضا بروزگر خالقی و عفت کرباسی. تهران: انتشارات زوار. ج اول.
- مولوی، جلال الدین محمد. 1363. کلیات شمس. تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. تهران: امیرکبیر. ج سوم.
- ، 1369. مثنوی. به همت رینولد. الین. نیکلسون. تهران: مولی. ج هفتم.
- ، 1363. مجالس سبعه. تصحیح توفیق ه. سبحانی. تهران: جامی. ج اول.
- میبدی، رشیدالدین. 1371. کشف الاسرار و عده الابرار. ج اول. تهران: امیر کبیر. ج پنجم.
- نجم رازی، نجم الدین ابوبکر بن محمد. 1374. مرصادالعباد. به اهتمام محمدامین ریاحی. تهران: علمی و فرهنگی. ج ششم.